

دومین نامه اکبر گنجی به آزادگان جهان

امروز (یکشنبه، ۱۳۸۴/۴/۱۹) دقیقاً ۳۰ روز از اعتصاب غذای من می‌گذرد، طی دو مرحله اعتصاب غذا (یازده روز در ابتدای خردادماه، سی روز از بیست و یکم خرداد ماه) وزن من از ۷۷ کیلوگرم به ۵۵ کیلوگرم کاهش یافته است، یعنی ۲۲ کیلوگرم کاهش وزن در عرض ۴۱ روز اعتصاب غذا. برای بسیاری در داخل و خارج از کشور این پرسش مطرح است که چرا اعتصاب غذا کرده‌ام و چرا از طریق خود ویرانگری بدنال رسیدن به هدف‌های مشروع هستم. مگر عقلانیت عملی حکم نمی‌کند که وسایل و روش‌های رسیدن به اهداف با یکدیگر تناسب داشته باشند؟ مگر عقلانیت نظری حکم نمی‌کند که برای کلیه ادعاها (اعتقادات و باورها) دلایل متناسب ارائه شود؟ آیا کنشی که انجام می‌دهم با عقلانیت نظری و عملی سازگار است؟ آیا با روشی که در پیش گرفته‌ام نزد عقلا و آزادی خواهان و مدافعان حقوق بشر دیوانه تلقی نمی‌شوم؟ در اینجا با توجه به ضعف شدید جسمی که توانم را کاملاً تحلیل برده است، سعی خواهم نمود تا مواضع خود را بطور شفاف و روشن با همگان در میان بگذارم.

(۱) جرم دگراندیشی:

فردی که از طریق بیان از حقوق بشر و دموکراسی، دفاع و به روش‌های مسالمت آمیز با نظام‌های اقتدارگرا مبارزه می‌نماید، دگراندیش نامیده می‌شود. آزادی بیان یکی از اهداف همه دگراندیشان است. دگراندیشان در نظام‌های ایدئولوژیک، با ارائه مدل‌های رقیب، ایدئولوژی نظام را به چالش می‌طلبند. تنها سلاح ایشان شجاعت اخلاقی در افشای نقض حقوق بشر و خودکامگی حاکمان است. هرچا حقوق بشر نقض و استبداد و خودکامگی سیطره یابد و ایدئولوژی پشتوانه این دو باشد، دگراندیشان شجاع، ظاهر خواهند شد و با جسارت تمام در شرایط عسرت در مقابل این فرایند خواهند ایستاد. اگر تعریف یاد شده صادق باشد، با توجه به سوابق فعالیت‌ها و آنچه در گذشته گفته و نوشته‌ام، یک دگراندیش محسوب می‌شوم که به دلیل دگراندیشی زندانی شده است. دو نکته زیر مؤید این مدعاست.

(۱-۱) دموکراسی خواهی:

به گفته کلود لوفور، پایه مشروعیت قدرت، مردماند، اما تصویر مکانی خالی و غیر قابل اشغال که مجریان اقتدار همگانی نتوانند مدعی تصرف آن شوند به تصویر حاکمیت مردم پیوند خورده است. مردم سالاری این دو اصل متضاد را به یکدیگر ربط می‌دهد: یکی آن که قدرت از مردم ناشی می‌شود و دوم آن که قدرت از آن هیچ کس نیست. اما مردم سالاری با همین تضاد به حیات خود ادامه می‌دهد، هر آینه این تضاد حل شود یا حل شده باشد از هم خواهد پاشید یا دیگر از هم پاشیده است.

به تعبیر لوفور، قدرت همچون مکانی خالی است و کسانی که آن را در دست دارند مردمی معمولی‌اند که موقتاً آن را اشغال کرده‌اند. در این جا دیگر با قیم همه چیزدان و همه کار توان، روبرو نیستیم. در این نظام، هیچ قانونی نمی‌تواند ثبات داشته باشد و گزاره‌هایش با ایراد و اعتراض رو به رو نشود و پایه‌های آن زیر سؤال نرود، زمامداران در دموکراسی به طور مستقیم از سوی مردم انتخاب می‌شوند تا در محدوده زمانی معین حکومت کنند و پاسخگو باشند. قدرت مشروط محدود، با داوری منفی مردم کنار نهاده خواهد شد.

من در گذشته بارها تأکید کرده‌ام که نظام سلطانی حاکم بر ایران یک نظام غیر دموکراتیک است. رهبر مادام العمر غیرانتخابی با دموکراسی تعارض دارد. قدرت او از مردم ناشی نمی‌شود، بلکه ادعا می‌شود که از سوی خدا حاکم بر مردم شده است. او یک فرد متوسط چون دیگر ابناء بشر نیست، فاصله او با مردم عادی فاصله شبان و گله است. این‌ها مفاد نظریه نادرست ولایت فقیه است. فقیه حاکم، قیم مردم است و بر آن‌ها ولایت مطلقه دارد. در حالی که نوعی استدلال ضد پدرسالارانه پشتوانه مشترک دموکراسی و حقوق بشر است. یعنی هیچ فرد برتری وجود ندارد که صلاحیت تصمیم‌گیری در مورد خیر فردی یا جمعی (زندگی خوب یا سعادت‌مندان) را داشته باشد، مگر این که ما به طور خاص و در محدوده‌های کاملاً تعریف شده، اختیار چنین کاری را به او، برای مدتی معین داده باشیم. فضیلت تنها در صورتی خیر است که آزادانه انتخاب شود و برای آن که انتخاب آزادانه صورت گیرد، باید گزینه‌های گوناگون داشت و از آزادی اراده خویش استفاده کرد. شخص اول سیاسی نظامات دموکراتیک، یک انسان متوسط جایز الخطاست که برای

زمانی محدود، با اختیارات معین و قابل کنترل، از سوی مردم انتخاب می شود. اما تئوری ولایت مطلقه فقیه و آن چه در قانون اساسی جمهوری اسلامی در این خصوص آمده است، با چنین رویکردی تعارض بنیادین دارد. او به هیچ کس پاسخگو نیست، در حالی که تمام قدرت کشور در چنبره او قرار دارد. در این جا با دو مسئله متفاوت رو به رو هستیم. مسئله مفهومی و مسئله مصداقی، نه تنها تئوری (مفهوم) ولایت فقیه با دموکراسی تعارض دارد، بلکه وقتی این تئوری جامه عمل می پوشد و در جهان خارج محقق می شود، به نظامی ضددموکراتیک منتهی خواهد شد. هم اصل تئوری نادرست و غیر دموکراتیک است، هم مصداق آن، در تعارض کامل با دموکراسی، تمام عرصه سیاسی را در کنترل دارد و حاکمیت یگانه مطیع اوامر تشکیل داده است.

۱-۲) مبارزه برای حقوق بشر:

حقوق بشر مجموعه ای از ضوابط ضروری حداقلی برای هر فرد است تا بتواند حیاتی توأم با عزت و کرامت داشته باشد. دیوید بیتام هم حقوق بشر را حداقل شرایط ضروری برای فرد جهت نوعی زندگی انسانی سالم می داند. به نظر جان رولز و رونالد دورکین، عدالت به مثابه انصاف، بر این فرض استوار است که تمامی مردان و زنان صاحب حق طبیعی به برابری در توجه و احترام هستند، نه حقی که به دلیل تولد یا یک ویژگی یا شایستگی یا شرف بلکه صرفاً به عنوان انسان‌هایی که توانایی برنامه ریزی و عدالت خواهی دارند، دارا هستند. از نظر دورکین حقوق یک هدیه خدایی نیست بلکه از حق نخستین به برابری ناشی می شود. فینیس هم در این نظر با دورکین اشتراک فکری دارد و ریشه اصلی حقوق را برابری انسان ها می داند. به گفته او، در کاربرد نوین حق، به درستی بر برابری تأکید می شود، این حقیقت که هر موجود بشری محل شکوفایی ویژگی های انسانی است و بایستی اهمیت این شکوفایی را برای همه به یک اندازه در نظر گرفت. به بیان دیگر، گفتمان حق، عدالت را در پیش زمینه بررسی های ما حفظ می کند.

ارتباط دموکراسی و حقوق بشر یکی از مسائل فلسفه کنونی است. به گفته مایکل فریمن: «نظریه دموکراسی می پرسد: چه کسی باید حکومت کند و پاسخ می دهد: مردم، نظریه حقوق بشر می پرسد: حاکمان چگونه رفتاری باید داشته باشند و پاسخ می دهد آن ها باید به حقوق انسانی همه افراد احترام بگذارند. دموکراسی مفهومی جمعی است و دولت های دموکراتیک می توانند حقوق انسانی افراد را نقض کنند. در مقابل، مفهوم حقوق بشر برای محدود کردن قدرت دولت ها آمده و تا آن جا که حکومت ها را در معرض کنترل عمومی قرار می دهد دارای ویژگی دموکراتیک است. اما حقوق بشر قدرت مشروع همه حکومت ها از جمله حکومت های دموکراتیک را محدود می کند.» (۱)

دیوید بیتام، نظارت همگانی بر تصمیم گیری های جمعی را هسته مرکزی دموکراسی می داند. به گمان او اصل برابری همه شهروندان، آن ها را محق می سازد تا از طریق انجمن های جامعه مدنی و مشارکت در حکومت در مورد موضوعات عمومی اظهار نظر کنند. اگر حق همه شهروندان در اظهار نظر درباره موضوعات همگانی و اعمال نظارت بر حکومت، گوهر دموکراسی را تشکیل می دهد. «برای به فعلیت رسیدن این حق، از یک سو به نهادهای سیاسی نظیر انتخابات، احزاب و مجالس قانون گذاری نیاز داریم و از سوی دیگر به تضمین آن دسته از حقوق بشری نیاز داریم که حقوق مدنی و سیاسی نامیده می شود و در کنوانسیون های نظیر میثاق بین المللی، حقوق مدنی و سیاسی و کنوانسیون اروپایی حقوق بشر قید شده اند.» (۲)

به نظر بیتام، ماهیت مشترک بشر، توجیه فلسفی واحدی برای دموکراسی و حقوق بشر فراهم می آورد. توانایی انسان در انتخاب آگاهانه و منطقی یا اقدام اندیشیده و هدفمند در مسائلی که بر زندگی اش تأثیر می گذارد، پیش فرض فلسفی در باره ماهیت بشر است. دموکراسی مبتنی بر قبول «فرض توانایی انسان در حل مسائلی است که بر زندگی مشترک یا دولتی اش تأثیر می گذارد. چون حق رأی دادن یا نامزد شدن برای مناصب عمومی.» (۳) آدمیان قادرند در حوزه های خصوصی و عمومی تصمیم بگیرند و زندگی شان را اداره کنند.

رونالد دورکین معتقد است حقوق فردی همچون برگ های برنده (TRUMPS) در دست افرادند که دولت نمی تواند حتی به بهانه های مصلحت عمومی آن ها را پایمال کند. به نظر او به محض این که حقوق مشخص شدند نمی توان آن ها را کنار زد. به گفته او، اگر شخصی حق انتشار نظریات خود را داشته باشد، مقامات دولتی نمی توانند آن حق را نقض کنند، حتی اگر، به درستی، معتقد باشند که اگر چنین کنند به طور کلی به نفع جامعه خواهد بود.

راقم این سطور در طی سال های گذشته بارها موارد نقض حقوق بشر در ایران را بر ملا کرده است. در این جا به چند نمونه از نقض گسترده حقوق بشر در ایران اشاره می کنم.

• طی سال‌های گذشته به دنبال فرمایش صریح و علنی آقای خامنه‌ای در خصوص مطبوعات که پایگاه دشمن‌اند، نزدیک به یکصد نشریه به طور فله‌ای توقیف شد و روزنامه نگاران روانه‌ی زندان شدند. مقامات قوه‌ی قضاییه رسماً طی مصاحبه‌هایی اعلام داشتند که به دنبال فرمایشات رهبر با مطبوعات برخورد کرده‌اند. این است معنی آزادی بیان در رژیم سلطانی. سال‌ها تلاش و حبس روزنامه نگاران در سلول‌های انفرادی نتوانست حتی به کشف یک مورد از پایگاه دشمن منتهی شود. اما دستگاه قضایی هیچ گاه از آقای خامنه‌ای نخواست مدارک و مستندات خود را در خصوص پایگاه دشمن بودن مطبوعات به دادگاه ارائه نماید و حال که روشن شده است آن مدعا کذب محض بوده، هیچ برخورد قانونی با رهبر به دلیل پایمال کردن حقوق روزنامه نگاران و مطبوعات صورت نگرفت.

• یعنی رهبر با بقیه‌ی مردم برابر نیست. او می‌تواند اتهام بلاذلیل بر شهروندان وارد نماید بدون آن که پیگرد قانونی در کار باشد.

• در آغاز به دست گرفتن رهبری نظام، آقای خامنه‌ای از «شبیخون فرهنگی دشمن» و ضرورت مقابله با آن سخن گفت، به دنبال آن برنامه‌هایی چون «هویت» ساخته شد و روشنفکران دگراندیش به نام عاملان شبیخون فرهنگی دشمن توسط مسئولین رده بالای وزارت اطلاعات به فجیع‌ترین شکل ممکن با کارد سلاخی شدند.

• ترور مخالفان در خارج از کشور توسط «فرنگی کاران» بخش دیگری از پروژه قتل عام درمانی بود. اصطلاح عالیجناب و عالیجنابان خاکستری پوش برای اشاره به آمر اصلی این پروژه جعل شد.

قتل زهرا کاظمی نیز در چنین بستری شکل گرفت. زهرا کاظمی تنها مقتول بدون قاتل در تمام جهان است.

• حمله وحشیانه به کوی دانشگاه تهران و بازداشت گسترده دانشجویان مظلوم مضروب یکی دیگر از موارد نقض حقوق بشر در ایران بود. اینک حتی به دانشجویان اجازه داده نمی‌شود تا یک مراسم ساده در یکی از دانشگاه‌ها با آن مناسبت برگزار کند. سرکوب سیاسی گسترده برای ایجاد جامعه تک صدایی است. در این جامعه فقط و فقط باید یک صدا شنیده شود: صدای رهبر. تنها یک گوینده باید وجود داشته باشد، بقیه باید فقط شنونده باشند.

• در پرونده نظرسنجی و پرونده ویلاگ نویسان فجایی رخ داد که قلم قاصر از بیان آن‌هاست. در مرخصی کوتاه مدتی که داشتم، دیداری با ویلاگ نویسان صورت گرفت. آن‌ها گفتند که همگی آنان را عریان به داخل یک حمام برده و از آن‌ها فیلم تهیه کرده‌اند. سعید مرتضوی هم به آن‌ها گفته بود: «ممکن است در خیابان که راه می‌روید، یک ماشین به شما بزند و بمیرد. روزانه تصادف‌های زیادی رخ می‌دهد، این هم یکی از آن‌ها».

۲) عدالت اجتماعی فاشیستی:

فاشیست‌ها مخالف آزادی بیان، تساهل و رواداری، تمایز سپهر خصوصی از سپهر عمومی، جامعه مدنی، انتخابات آزاد رقابتی، حقوق بشر و ... هستند. آن‌ها از عدالت اجتماعی دفاع کرده و از آن برای به قدرت رسیدن و وانهاده آن استفاده می‌کنند. اما عدالت اجتماعی فاشیستی چه نوع عدالتی است؟ تتودور آدرنو و زیگموند فروید به نحو احسن ماهیت این نوع عدالت اجتماعی را برملا کردند. آدرنو می‌نویسد: «جریان نیمه پنهان تساوی طلبی مودینه و برادری همگانی در خفت، یکی از مؤلفه‌های تبلیغات فاشیستی و خود فاشیسم است. فرمان مشهور هیتلر برای تحقق Eintopfgericht (یک کاسه کردن) نماد همین امر بود. هرچه خواست آنان برای تغییر ساختار درونی جامعه کمتر باشد، بیشتر درباره عدالت اجتماعی وراجی می‌کنند و البته منظورشان آن است که هیچ یک از اعضای «اجتماع ملت» نباید سرگرم لذت فردی شوند. تساوی طلبی سرکوب گر، به عوض تحقق برابری حقیقی از طریق امحای سرکوب، جزء ذاتی ذهنیت فاشیستی است» (۱).

فروید هم درباره این نوع عدالت اجتماعی می‌نویسد: «عدالت اجتماعی بدین معناست که ما چیزهای بسیاری را بر خود حرام می‌کنیم تا دیگران نیز مجبور به چشم پوشی از آن شوند یا به بیان دیگر قادر به خواستن و طلب کردن آن‌ها نباشند.»

آقای خامنه‌ای طی سال‌های گذشته دستور کار سیاسی کشور را عدالت اجتماعی و مبارزه با فساد اجتماعی، نه آزادی و دموکراسی، اعلام کرده است. وقتی مخالفان واقعی تحولات ساختاری و اصلاحات بنیادین، شعار عدالت اجتماعی سر می‌دهند روشن است که در مدعایشان صادق نیستند. مگر می‌توان آدمیان (زن و مرد، مسلمان و غیر مسلمان، فقیه و غیر فقیه و ...) را از نظر حقوقی برابر ندانست و باز هم مدعی عدالت اجتماعی شد؟ صغیر دانستن مردم و قیم دانستن صنف خود چه نسبتی با عدالت اجتماعی دارد. مگر عدالت سیاسی بخش مهمی از عدالت اجتماعی نیست؟ پس چگونه با حیل‌های مختلف بخش‌های مهمی از اقدار جامعه را از مشارکت در عرصه سیاسی

حذف و حقوق مدنی و سیاسی آنان را پامال کرده و آن گاه مدعی عدالت اجتماعی می‌شوند؟ اگر منظور از عدالت اجتماعی، فروکاستن عدالت به توزیع ثروت و مبارزه با فساد اقتصادی (سوء استفاده از منابع عمومی برای استفاده خصوصی) باشد، باز هم جای این پرسش وجود دارد که نظام غیردموکراتیک سلطانی حامل چه نوع توزیع ثروتی خواهد بود؟ مگر حامی پروری امکان توزیع عادلانه ثروت را می‌دهد؟ مگر در نبود رسانه‌های مستقل و آزاد می‌توان به جنگ رانت خواران و غارتگران اموال مردم رفت؟ وقتی جامعه مدنی سرکوب می‌شود، قوه قضائیه گوش به فرمان رهبر چگونه می‌تواند با فساد اقتصادی مبارزه کند؟ تنها مطبوعات آزاد، روزنامه نگاران شجاع و نهادهای مدنی مستقل می‌توانند فسادهای زمامداران را افشا و برملا کنند. دولت‌های خودکامه به جای عدالت اجتماعی، فقر و فساد و فحشا(تن فروشی) را گسترش می‌دهند. وزارت اطلاعات در کدام دوره گرفتار فعالیت‌های اقتصادی شد؟ چه کسی جرأت داشت فعالیت‌های اقتصادی وزارت اطلاعات را در دوره‌ی علی فلاحیان را برملا کند؟ فعالیت‌های اقتصادی زمامداران جمهوری اسلامی و طبقه جدید، محصول نظام سلطانی همیشه مصون از برخورد بوده و هست. فسادهای اقتصادی حکام، حریم ممنوعه‌ای است که مردم و رسانه‌ها حق ورود به آن را ندارند به گفته پورتا: «یکی از متغیرهایی که شدیداً با فساد ارتباط دارد دخالت دولت در ساختار حیات اقتصادی است. ازدیاد قوانین و مقررات، رشد بخش عمومی و توسعه نظام رفاهی، جملگی فرصت‌های آلوده شدن به فساد را افزایش می‌دهند. این فرصت‌ها از طریق اختیاراتی که کارمندان دولت اعمال می‌کنند نیز افزایش می‌یابد.» تجربه بشری نشان داده است که احتمال بروز فساد سیاسی در نظام‌های استبدادی مطلقه، که افکار عمومی و مطبوعات در آن‌ها مجاز به برملا کردن موارد فساد نیستند به مراتب بیشتر از دیگر نظام‌هاست. دولت حداقلی (کمینه) فساد را کاهش می‌دهد. در دولت حداکثری سلطه گر، چه کسی جرأت می‌کند از طریق مطبوعات این پرسش را مطرح کند که چرا آن «آقا» با آن زن شوهردار روابط نامشروع داشت و از او برای حمل قاچاق مواد مخدر و سلاح به خارج از کشور استفاده می‌کرد و وقتی دید روابط نامشروعش با آن زن، دارد لو می‌رود، او را کشت؟ چرا آن آقای دیگر با یک زن شوهردار رابطه نامشروع داشت و وقتی قرار شد به پرونده او رسیدگی شود با دستور «بالا» پرونده مختومه شد؟ وقتی به ناموس مسلمانان رحم نمی‌شود، چه جای سخن گفتن از مبارزه با فساد. آفازاده‌ها در این مملکت به راحتی می‌توانند با اسلحه، فردی را به قتل برسانند و در دادگاه علنی تبرئه شوند.

۳) پروژه قهرمان سازی و اسطوره پردازی:

دوره‌ی قهرمان سازی و به دنبال نجات دهنده بودن، گذشته است. گویی به قهرمانان و اسطوره‌ها نمی‌توان نزدیک شد. آن‌ها به حریم ممنوعه تعلق دارند. برخی بر این گمانند که گنجی وضعیتی به وجود آورده که دیگر نمی‌توان او را نقد کرد؛ لذا چاره‌ی خلاص شدن از این معضل آن است که وی به ترتیبی این وضعیت را تغییر دهد. من نمی‌دانم این چه استدلالی است که می‌گوید چون پیامد ناخواسته مقاومت و ایستادگی در مقابل جباریت و نقض حقوق بشر در جوامع غیردموکراتیک آن است که به گمان برخی مقاومت کننده، قهرمان یا شخصیتی اسطوره‌ای است، پس نباید در مقابل حاکمان خودکامه و ناقضان حقوق بشر ایستاد. این رویکرد به گمان من به دلایل زیر، تماماً باطل است. ۱-۳) به جای دست کشیدن از مبارزه با جباران و ناقضان حقوق بشر، باید توهمات ماقبل مدرن مردم را رد کرد. باید گوشزد کرد که هیچ نجات دهنده‌ای وجود ندارد. تمام آدمیان، متوسط و جایز الخطااند. بشر زمینی گناهکار و خطا اندیش است.

۲-۳) باید عقاید و باورهای همگان، از جمله دگراندیشان، را از طریق اوراق کردن (Deconstruction)، بی رحمانه به نقد کشید. نقد در عرصه عمومی صورت می‌گیرد. مگر صادق هدایت، احمد شاملو، شریعتی، مطهری، خمینی، سروش، مجتهد شبستری، ملکیان، شایگان، آشوری، جواد طباطبایی و ... توانسته‌اند از نقد بگیرند که یک روزنامه نگار متوسط بگیرد؟ این اصلاً مهم نیست که فردی انتقادناپذیر باشد، این هم مهم نیست که مریدان یک متفکر یا فعال سیاسی مراد خود را خطاناپذیر بدانند، مهم آن است که امکان نقد وجود داشته باشد تا در عرصه عمومی، همگان نقد شوند و کسی نتواند با ایدئولوژی‌های تمامت خواه، مردم را فریب دهد. عرصه‌ی عمومی را روشنفکران و متفکران شجاع باید بسازند، نه آن که منتظر بمانند تا رژیم حاکم برای آن‌ها عرصه عمومی بسازد. عقلانیت انتقادی تنها سلاح در مبارزه با قهرمان سازی است.

۳-۳) مسئله اصلاً ربطی به قهرمان سازی ندارد. مسئله این است، یک فرد را به دلیل عقاید و نظرات دگراندیشانه اش سال هاست که حبس کرده‌اند اما به این اقدام غیر منصفانه، غیر عادلانه و نامشروع، کفایت نکرده و او را ممنوع التلفن

و ممنوع از درمان بیماری کرده‌اند، می‌گویند یا باید توبه نامه بنویسی و تمامی عقاید پیشین خود را نقد و رد کنی یا در شرایط تو نه تنها تحوّل ایجاد نخواهد شد بلکه پس از پایان محکومیت فعلی سال‌ها تو را از طریق یک محاکمه جدید در زندان نگاه خواهیم داشت. آیا ایستادن در مقابل این فرایند ناجوانمردانه به معنای قهرمان سازی است؟ آیا ناقدان مرا به توبه نامه نویسی دعوت می‌کنند؟ هدف نظام شکستن و نابود کردن من است. اگرچه جسماً در طول این سال‌ها کاملاً شکسته شده‌ام ولی سعی کرده‌ام که از نظر روحی و اعتقادی نشکستم و به جباران حاکم «نه» بگویم. نه‌ای که دارد به بهای جانم تمام می‌شود. این جسم، در حال زوال کامل است، اما چون به حدس‌هایی (کلید نظراتم) که زده‌ام باور دارم، دلیلی برای انکار آن‌ها نمی‌بینم. بدیهی است که تمام آن حدس‌ها باید به تیغ ابطال سپرده شوند. التزام به «عقلانیت نقدی» با «به زور زندان از اعتقادات دست کشیدن» تفاوت دارد.

۳-۴) رژیم سیاسی لباسی است در حد قد و قامت مردم یک جامعه. اگر مردم، نظام سیاسی خودکامه را می‌پسندند و آن را برآورنده نیازهایشان می‌دانند، هیچ کس نمی‌تواند آنان را از آن چه انتخاب می‌کنند باز دارد. مردم می‌توانند رژیم دیکتاتوری یا دموکراسی را انتخاب نمایند، علم دموکراسی برافرازند یا چادر استبداد بر سر کشند. مگر قهرمان مردمی که با خودکامان، سازش و مدارا می‌کنند، ارزشی دارد که کسی جان خود را فدای آن کند؟ «مردمانی که از دیکتاتورها اطاعت می‌کنند و در عین حال از زائد بودن آنان به نحوی باخبرند. مردمان این تضاد را به میانجی این فرض آشتی می‌دهند که آنان خود همان حاکمان و ستمگران بی‌رحمند.» (۱)

زندانیان مرا گرفتار توهم نکرده است. سرخوردگی، ناامیدی، یأس، عزلت نشینی، فرار از سیاست و عرصه عمومی، به دنبال زندگی و خوشگذرانی رفتن، امروزه در جامعه ما فراگیر شده است من هرگز گرفتار این توهم نبوده‌ام که کسی (مردم) در بیرون منتظر من است. سهل است، نزدیک ترین دوستانم افکار و گفتار و نوشتار و رفتارم را قبول ندارند. اما هیچ یک از این واقعیت‌ها مرا مکلف نمی‌سازد که در مقابل خودکامان سر خم کنم تا شاید از زندان آزاد شوم، زندگی در بردگی برای من پیشیزی ارزش ندارد. همان گونه که بسیاری خود را مخیر می‌دانند که با خودکامان همکاری کنند، یا در مقابل نقض حقوق بشر سکوت پیشه نمایند، من هم حق دارم در مقابل خودکامه بایستم و با صدای بلند به او و رفتارش نه بگویم. این حقی است که شریعت محمدی آن را تأیید کرده است:

لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و كان الله سمیعاً علیمًا: خدا بلند کردن صدا به بدگویی را دوست ندارد، مگر از آن کس که به او ستمی شده باشد و خدا شنوا و داناست. (سوره النساء، آیه ۱۴۸)

۴) مرگ سقراطی:

سقراط دو چیز را همزمان دنبال می‌کرد. اول: خودمختاری شخصی در برابر جماعت (حق زیستن به عنوان فرد). دوم: آزادانه اندیشیدن و همه چیز را به پرسش گرفتن. سقراط تردیدی به خود راه نداد که زندگی شخصی اش را به خطر اندازد و مرگ را بپذیرد تا اهمیت و برتری اندیشه‌ی شخصی را نسبت به گروه و جماعت و دولت نشان دهد. او با پذیرش مرگ، خویشتن خود را در برابر شهر در مقام فرد به اثبات رساند. سقراط با مرگ خویش تبدیل به نماد فردی شد که برای خود و مستقل از شهر وجود داشت و زیست. اما نباید فراموش کرد که مرگ او شکستی برای دولت‌شهر به شمار می‌آمد، زیرا وجود یک نارسایی بنیادی، یعنی ناتوانی از به رسمیت شناختن فرد در مقام فرد و پذیرش آزادی اندیشیدن را نمایان ساخت. آن دولت‌شهر نمی‌توانست آزادی شخصی و هستی خودمختار فرد را بپذیرد. توکویل به درستی گوشزد می‌کند که: «پدران ما واژه‌ی خودباوری را که ما برای استفاده خود ساخته ایم نمی‌شناختند، زیرا در روزگار آنان فردی که به گروهی تعلق نداشته باشد یا بتواند خود را به طور مطلق تنها بشمارد، یافت نمی‌شد». در دوران ماقبل مدرن، ایده‌ی فرد، فردی آزاد در انتخاب‌هایش و تنها در خلوتش، ناشناخته بود. زایش سوژه‌ای که ارباب خود بود، با تعهدات انتخاب‌های خودش تعریف می‌شد، حاکی از آن بود که او دیگر خودش را در درجه‌ی اول بخشی از یک کل اندام وار نمی‌دانست. فرد منحل در جماعت نمی‌تواند قوای خلاقه و انتقادی اندیشه و تفکر خود را به کار بندد. این امر امکان پذیر نمی‌باشد مگر زمانی که فرد بتواند خود را متمایز از اجتماع و جمع خود ببیند.

فوکو به نقل از بودلر می‌گفت انسان مدرن فردی است که خود را چون اثر هنری خلق می‌کند. فرد خودمختار، دگراندیش و دگرپاش است. با دیگران «تفاوت» دارد. تک رو است. نه تنها سبک زندگی خود را خلق می‌کند، بلکه چگونه مردن خود را هم خود انتخاب می‌کند. آیا مرگ هم خلق نوعی اثر هنری نیست؟ خصوصاً در نظامی که تفرّد و آزادی اندیشه را به رسمیت نمی‌شناسد.

تفاوت، شرط لازم بالیدن و رشد آدمی است که برای افراد آدمی، چه مرد و چه زن، گزینش‌هایی را میسر می‌سازد که به خودمختاری آنان ارزش و معنا می‌بخشند. خودمختاری فردی، تنها در یک جامعه «چند فرهنگه» می‌تواند تحقق یابد، جامعه‌ای که در آن حضور فرهنگ‌های متفاوت به گزینش معنادار مجال بروز می‌دهد. باید پذیرفت که افراد خودمختار (autonomous) توان انتخاب از بین آموزه‌ها و الگوهای گوناگون زندگی را دارند. به گفته الریش بک، جامعه شناس آلمانی، فردی شدن در مدرنیته به این معنا است که افراد در غیاب یقین‌ها و هنجارهای سنتی ثابت الزام آور و ظهور شیوه‌های جدید زندگی که به طور مداوم در معرض تغییر است، باید خود، زندگی نامه خود را خلق کنند. مرگ سقراطی یک سبک زندگی است که عقلا در طول تاریخ از تحسین آن باز نایستاده‌اند. انتخاب مرگ، اگر مجبور به انکار فردیت خود باشی و امکان آزاد اندیشیدن و آزاد سخن گفتن و آزاد زیستن را نداشته باشی، انتخابی است که خرد را در مقابل خویش ناگزیر می‌سازد. آزادی بدون قید و شرط یا اعتصاب غذای نامحدود، متکی بر چنین پیش زمینه‌ی نظری است.

۵) دراکولای خون آشام:

فرانکو مورتی در تحلیلی مارکسیستی - روانکاوانه از رمان دراکولا، می‌نویسد: «دراکولا خون ریختن را دوست ندارد. او به خون محتاج است. هدف غایی او این نیست که زندگی دیگران را بنا بر هوا و هوس ویران و تباہ ساخته و به هدر دهد، بلکه هدف او استفاده کردن از زندگی آن هاست... سرشت و طبیعت اش بر او اجبار می‌کند که برای نامحدود بودن، مبارزه کند و بر کل جامعه استیلا یابد. به این دلیل نمی‌توان با خون آشام «همزیستی» داشت. یا باید در برابر او سر تسلیم فرو آورد و یا باید او را کشت تا از این طریق جهان را از حضور او و او را از نفرینش آزاد ساخت... دراکولا، انحصارگری حقیقی است. تنها و مستبد است و رقابت را نخواهد پذیرفت... او خود را به ادغام کردن (در معنای حقیقی) توان جسمانی و اخلاقی قربانیانش محدود نمی‌سازد، او بر آن است تا آن‌ها را برای همیشه از آن خود کند... محکومیت آدمی در برابر دراکولا نظیر محکومیتش در برابر شیطان، «نه برای دوره‌ای معین» بلکه برای تمامی حیات است... خون آشام، نظیر انحصار، این امید را که استقلال آدمی می‌تواند روزی بازگردد، از بین می‌برد، او ایده‌ی آزادی فردی را تهدید می‌کند... هنگامی که دراکولا، آزادی فردی را تهدید می‌کند، فرد به تنهایی فاقد توان مقاومت در برابر او یا شکست اوست. فردیت انسان مورد تهدید استیلا یافتن خون آشام است. «مشتی افرادی منزوی نیز توان روبارویی با نیروی متمرکز خون آشام را ندارند» (۲)

خودکامگان اگرچه جسم مرا به استیلاي خود درآورده‌اند ولی چون نتوانسته‌اند روح و فکر مرا در انحصار خود بگیرند و برای همیشه از آن خود کنند، اینک به خونم تشنه‌اند. اخیراً سعید مرتضوی در یک جلسه به مسئولین گفته است «مگر وقتی زهرا کاظمی کشته شد، چه اتفاقی افتاد؟ سازمان‌های حقوق بشری طی چند اطلاعیه ایران را محکوم کردند و مسئله پایان یافت. زهرا کاظمی الان در دل قبر است. مرگ گنجی هم با صدور چند اطلاعیه پایان خواهد یافت. نبودنش بهتر از بودنش است».

جغد بارون خورده ای، تو کوچه فریاد می‌زنی / زیر دیوار بلندی یک نفر جون می‌کنه
کی می‌دونه تو دلی تاریک شب، چی می‌گذره / پای برده‌های شب اسیر زنجیر غم
دل از تاریکی‌ها خسته شده / همه‌ی درها به روم بسته شده
من اسیر سایه‌های شب شدم / شب اسیر تور سرد آسمون
پا به پای سایه‌ها باید برم / همه شب به شهر تاریک جنون
چراغ ستاره‌ی من رو به خاموشی می‌ره / بین مرگ و زندگی اسیر شدم باز دوباره
تاریکی با پنجه‌های سردش از راه می‌رسه / توی خاک سرد قلم.....
کسی که این جملات را برای من نقل کرد، قسم می‌خورد که «آرزوی آنها مرگ توست، تو مانع آن‌ها هستی و برای مرگت لحظه شماری می‌کنند». آن شخص دلسوز می‌خواست بدین ترتیب مرا قانع نماید تا اعتصاب غذایم را بشکنم. ولی من به یاد میلان کوندرا افتادم.

کوندرا در رمان بار هستی درباره‌ی وضعیت پس از بهار پراگ می‌نویسد: «بهتر است فریاد برآوریم و مرگ خود را جلو بیاوریم یا سکوت کنیم و جان دادن تدریجی خود را طولانی تر سازیم» (۱)

من با سکوت چند سال گذشته، جان دادن تدریجی خود را طولانی تر می‌کردم. انواع و اقسام بیماری‌هایی که در زندان دچار شدم باعث خوشنودی آنها شد. هرگاه مدارک پزشکی جهت اعزام به مراکز درمانی خارج از زندان ارائه می‌شد، دادستانی مانع خروج من می‌شد تا به تدریج در زندان بمیرم. اینک که فریاد برآورده‌ام مرگ خود را جلو انداخته‌ام، اما به کل جهانیان نشان داده‌ام که نظام سلطانی حاکم بر ایران چقدر بی رحم و غیر انسانی است و چه‌ها در انبان دارد. هنوز این نظام تمام قوای خودکامه اش را به فعلیت نرسانده است. بگذار جهانیان بدانند در هتل اوین و سوئیت‌هایش چه می‌گذرد.

حافظ می‌گفت:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است / با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
اما مطهری می‌گفت اسلام بالاتر از این را گفته است:

«با دوستان مروّت و مردانگی، با دشمنان هم مروّت و مردانگی ... مروّت این است که انسان به دشمنان خودش هم مروّت برورد.» (۲)

مروّت با دوستان و دشمنان پیش کش، اینان چون زورشان به دشمن نمی‌رسد و در مقابل دشمنان دائماً مجبور به عقب نشینی‌اند، تلافی آن را بر سر دگران‌دیشان داخلی در می‌آورند.

(۶) نفی و طرد سلطانیسم، پیش شرط دموکراسی خواهی:

امروز در کشورهای خاورمیانه گروه‌های مخالف، مبارزه با حکام شخصی را به عنوان استراتژی برگزیده‌اند. مصریان خواستار کناره‌گیری حسنی مبارک، سوریان بشار اسد، لیبیاییان معمر قذافی، سعودی‌ها، ملک فهد و ... هستند. در جمهوری آذربایجان، دموکرات‌ها، خواهان برکناری الهام علی اف و در ازبکستان، اسلام کریم اف هستند. حاکمان دیکتاتور مادام‌العمر در همه جا مورد تهاجم‌اند. در زمانی که دموکراسی مقبولیت جهانی دارد حکومت مادام‌العمر به هیچ وجه قابل دفاع نیست و باید به بایگانی تاریخ سپرده شود. گویی دیکتاتورهای شخصی منطقه‌ی خاورمیانه، چند دهه حکومت خودکامه بر کشورشان را کافی نمی‌دانند که می‌خواهند به هر نحو ممکن به زمامداری مستبدانه خود تداوم بخشند. اینک در مصر شاهدیم که مردم به طور علنی در خیابان‌های قاهره خواهان کناره‌گیری حسنی مبارک می‌شوند.

در عرصه‌ی سیاسی، رقابت به منظور دستیابی به قدرت سیاسی صورت می‌گیرد. اما شرط لازم چنان رقابتی حضور رهبران بدیل (با برنامه‌های بدیل) است. هر کس می‌خواهد رهبری سیاسی یک کشور را در دست بگیرد باید در یک انتخابات آزاد منصفانه با دیگر رهبران به رقابت بپردازد تا برای زمان محدود قدرت را در دست بگیرد و از طریق انتخابات آزاد و رأی منفی مردم به طور مسالمت آمیز قدرت را به دیگر رهبران واگذار نماید.

من به صراحت بارها اعلام کرده‌ام که ۱۶ سال حکومت شخصی، آقای سیدعلی خامنه‌ای را کفایت می‌کند. اگر چه امروز بیان چنین خواستی در منطق خاورمیانه رایج و کم‌هزینه است، ولی از نظر رژیم حاکم بر ایران بیان چنین خواسته‌ای مترادف با کفرگویی است. جالب آن که رژیم ایران از طریق سیمای جمهوری اسلامی تظاهرات علیه مبارک را به نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که برای مخالفان حسنی مبارک مشکل چندانی پیش نمی‌آید، اما در اینجا تظاهرات بر علیه خامنه‌ای ناممکن و پرهزینه است و حتی بیان کناره‌گیری او از قدرت توسط یک دگران‌دیش هزینه‌های بسیار سنگینی برای او به ارمغان خواهد آورد یعنی نظام می‌پذیرد که از رژیم مصر و آذربایجان عقب افتاده تر و کم تحمل تر است.

من به تئوری ولایت فقیه و مصداق آن هیچ اعتقادی ندارم و آن را نظامی دموکراسی ستیز و ناقض حقوق بشر می‌دانم. من زیر بار رابطه خدایگان - بنده، که در آن رهبر به مقام خدایی صعود و مردم تا حد بردگان او سقوط می‌کنند نمی‌روم. من به جای آقای خامنه‌ای از دانشجویان، روزنامه نگاران، ویلاگ نویسندگان، مراجع تقلید منزوی، خانواده‌ی مقتولین قتل‌های زنجیره‌ای، خانواده زهرا کاظمی و ... به خاطر هر آن چه در این سال‌ها بر آنها رفته است پوزش می‌طلبم. من به جای آقای خامنه‌ای از خانواده زندانیان اعدام شده‌ی تابستان ۱۳۶۷ در زندان‌های سراسر کشور به شدت عذرخواهی می‌کنم. من به جای آقای خامنه‌ای از ملت شریف ایران برای آن چه شورای نگهبان و قوه‌ی قضائیه

در طول سال‌های گذشته کرده‌اند طلب بخشش می‌کنم. ۶ روز دیگر (شنبه ۲۵ تیر ماه ۱۳۸۴) دو هزارمین روز (نود روز بازداشت اول در سال ۱۳۷۶ به علاوه ۱۹۱۰ روز در بازداشت فعلی) حبس من پایان خواهد یافت. یعنی در دوره‌ی رهبری آقای خامنه‌ای، به دلیل بیان اعتقادات و نظرات دگراندیشانه، مجبور به تحمل دو هزار روز زندان شده‌ام. اما دو هزار روز حبس برای دگربودگی (otherness)، عرف شکنی و دگراندیشی در نظام سلطانیسم کفایت نمی‌کند، مجازات «تفاوت» بسیار سنگین است. مدارا با تفاوت مؤلفه‌ی اصلی و جدایی ناپذیر سیاست دموکراتیک است. ناشکیبایی و سرکوب، مؤلفه‌ی اصلی رژیم‌های اقتدارگرا است. من هیچ‌گاه به روش‌های خشونت آمیز توسل نجسته و فقط به روش‌های مسالمت آمیز خواستار تغییر رژیم سیاسی موجود شده‌ام.

در دفتر اول مانیفست جمهوری خواهی (فرودین ۸۱) پیشنهاد کردم تا رژیم، اقدام به برگذاری فراندوم کند. اما چون روشن است که رژیم هیچ‌گاه زیر بار چنین مطالبه‌ای نخواهد رفت، تنها راه رسیدن به مقصود را در نافرمانی مدنی می‌دیدم. از سال‌ها پیش جمهوری را بر نظام ولایت فقیه ترجیح می‌دادم و نافرمانی مدنی را مسیری که بدان منتهی خواهد شد، می‌دانستم.

این شمع در حال خاموش شدن است. ولی این صدا خاموش نخواهد شد. این صدا، صدای زندگی مسالمت آمیز، تحمل دیگری، عشق به انسانیت، ایثار برای مردم، حقیقت‌طلبی، آزادی‌خواهی، دموکراسی خواهی، احترام گذاردن به مخالفان، پذیرش سبک‌های مختلف زندگی، تفکیک دولت از جامعه‌ی مدنی، تفکیک سپهر خصوصی از سپهر عمومی، تمایز نهاد دین از نهاد دولت، برابری تمامی انسان‌ها، عقلانیت، فدرالیسم در چارچوب ایران دموکرات، نفی خشونت و... است.

این شمع در حال خاموش شدن است اما این صدا، صداهاى بلندتری به دنبال خواهد آورد:

شب با تابوت سپاه،

نشست توی چشم‌هاش

خاموش شد ستاره

افتاد روی خاک

اکبر گنجی زندان اوین ۱۳۸۴/۰۴/۱۹